

سراسرست بار کر « ۴ »

و

(سلطنت مشروطه انگلستان)

۲- تکلیف بادشاه از جنبه روابط و سیاست خارجی مملکت تکلیفی است که خیلی سهولت درباره آن اغراق و مبالغه میرود چنانکه در سایر کشورها پارامای مواقع مبصرین امور بچنین اغراق و مبالغه افتاده اند مثلاً در اوایل این قرن بعضی مواقع خیال میکردند ادوارد هفتم سیاست شخصی خود را تعقیب میکند و مسیر روابط خارجی انگلستان را بمیل خود بهر طرف سوق میدهد البته این در مملکتی که شیوه سلطنتش مشروطه باشد از جمله امور محال و ممتنع است در امور خارجی مملکت که هیچ دست کمی از امور داخلی ندارد یا شاه موافق اندرز و پندوز را عمل میکند نمیشود انکار کرد که یک وقتی در تمام کشورهای اروپا سلطنت مطلقه باب بود و تمام این سلاطین از راه وصلت همه باهم مربوط و مرتبط بودند، آنوقت درست در میآید که روابط شخصی و مناسبات سلطان مطلق یکی از عوامل سیاست خارجی مملکت باشد اگر تصور کنیم که چنین چیزی حقیقت پیدا کند روش پادشاه ممکن است بنفع و زراعت تمام شود و یا بالعکس مانع تدابیر آنها باشد، روی هم رفته اگر بنا بود شخص پادشاه چنین اختیاری را میداشت باید گفت که به مراتب بضر روزیان و وزراء مملکت تمام میشد تا بنفع آنها. در این قرن و در تکامل کنونی سلطنت انگلستان، روابط خصوصی و مناسبات شخصی مقام سلطنت را میتوان از این بررسی دور داشت بآن طریق و بآن وسائل نیست که شاه میتواند در سیاست خارجی خدمت کند زیرا که سیاست خارجی امری است که با رفاه سرتاسر ملک و تمام آحاد و افراد ملت سروکار دارد، سیاست خارجی ملعبه اشخاص مخصوص و مناسبات و روابط شخصی نیست

اما اگر ما روابط خارجی را در این سطح بگذاریم، و این هم تنها جایی است که در عصر ما ونسل ما میشود بر روابط خارجی داد، باز یک جایی و تکلیفی برای مقام سلطنت در اداره روابط خارجی مملکت باقی میماند و این بعینه همان مقام و تکلیفی است که شاه در

اداره امور داخلی دارد در هیچ کجا مقام و منزلت پادشاه با اندازه روابط و مناسبات رسمانه میان دو مملکت معلوم نمیشود باری در این مورد نیز پادشاه بطور عادی و بدون مقدمه و تشریفات پند میدهد، بلحن آرامی گوشزد میکند و بآرامی تشویق می نماید که اینها همه مبنی است بر تجارب و بصیرت و آزمودگی که او در طی روابط با دول خارجی و سیاست خارجی بدست آورده است تاثیر پادشاه در امور خارجی شاید بمراتب بیشتر باشد تا امور داخلی در این مورد گویی که دایره معلوماتش بطرز شایانی وسیع است در این مورد مخصوصا ممکن است به انتقادات و پیشنهاداتش بیشتر ترتیب اثر داده شود قسمت اعظم امور داخلی متعلق است بدایره حزب. احزاب مسائل بفرنج و در هم را بصورت های بدیعی در می آورند که این امر بیشتر فکر نافذ سریع می خواهد تا تجارب دور و دراز امور خارجی مملکت با وجود تمام فراز و نشیب هائی که دارد دارای تمایل ثابت تری است و اینجاست که تجربه يك پادشاه محتمل است خیلی مفید فایده واقع شود همچنانکه مقام سلطنت در باره سیاست خارجی میتواند بوزراء پند و اندرز بدهد، دیدار هائی که او باتفاق ملکه از سایر کشورها میکند «ملکه در عداد سلطان مملکت بشمار می آید رد و دوره سلطنت جورج پنجم و ششم مقام شایانی احراز کرده است» ممکن است در سیاست اهمیت کلی داشته باشد و از آن خدمات مفیدی عاید جامعه و داد میان ممالک گردد پادشاه انگلستان سلطانی نیست که در چهار دیوار مملکت منزوی باشد: در ایام صلح برای دیدار ممالک مشترك المنافع بریتانیا و سایر کشورها از اقیانوسها میگذرد و در ایام جنگ همچنان دریاها را طی میکند تا از ارتش خود در میدان نیز دیدار کند

باتوجه باین معنی معلوم است که مقام سلطنت در انگلستان، مقام مؤثر و پرکاری است همچنانکه پادشاه از دیگران دیدار میکند، دیگران را نیز بنوبه خود میپذیرد استوار نامه های سفرای کبار و وزرای مختار دول خارجه را می پذیرد، از رؤسای سایر ممالک پذیرائی میکند، بطور کلی میزبان و مظهر میهمان نوازی ملت است این تکلیفی است مستلزم شکوهی خاص و وقاری مخصوص که میسر نمیشود مگر آنکه شاه از عنفوان جوانی با مر سلطنت آشنا بشود و علاوه آداب مخصوص سلطنتی از راه ارث و تربیت در وجود او مخمر باشد. اینجا باز همچنانکه در زندگانی داخلی ما، شامل صوری و

تشریفات اهمیت عملی و ارزش واقعی در اداره امور پیدا میکند یک قسمت حقیقی زندگانی تشریفات و تجملات است هم عاملین و هم شاهدین، برای این تشریفات و تجملات بالسویه اهمیتی قائلند و بالاتر از آن هر آنچه مشاهده میکنند حقیقت میپندارند این تشریفات و تجملات تنها برای تهییج و برانگیختن احساسات نیست بلکه عملاً هم از آن بهره گرفته میشود ممکن است انگلیسها از عهده نمایاندن این تشریفات و تجملات آنطوریکه شاید و باید بر نیایند و با وجودیکه این تجملات و تشریفات با اساس سلطنت ارتباطی نزدیک و کلی دارد هیچگاه دنبال این امور فقط برای تهییج و برانگیختن احساسات نروند و انگلیسها تشریفات و تجملات را از دست نمیدهند زیرا از منافع معنوی آن برخوردار میگردند

۳- سلطنت انگلستان محدود و بجزایر انگلستان و مردم انگلستان نیست.

پادشاه در سرتاسر ممالک مشترک المنافع بریتانیا و امپراطوری، پادشاه شناخته میشود این مسئله را نیز میتوان صوری و تشریفاً تی خواند، اما اینجا نیز ظواهر و تشریفات مهم و اساسی است. ممالک مشترک المنافع بریتانیا و امپراطوری را میشود ببدن انسان تشبیه کرد تشکیلات و سازمانهایی که اساسش بر آزادی است در این بدن بمثابة خون است و تشریک مساعی که میان این سرزمینها از روی میل و آزادی صورت میگیرد بمنزله اعضای این کالبد این مجموعه مشترک المنافع تاکنون در ضمن دوره تکامل خود، یکعده ممالک مجزا که دارای حکومت خود مختاری هستند بوجود آورده که آنها را «دومی نیون» نامیده اند، میشود پیشگویی کرد و بصحت آن نیز اعتماد داشت که این مجموعه ممالک و امپراطوری بیش از این کشورهای مجزا و خود مختار بوجود خواهد آورد. با وجودیکه این مجموعه حاوی یا شامل کشورهای مجزا و خود مختار است معیناً یک مجموعه مشترک المنافع است و یک امپراطوری چنانکه هیچگاه چنین وحدتی که میان اعضای این مجموعه و امپراطوری در این پنج سال اخیر بوجود آمده دیده نشده است مشکل است که تصور این وحدت را کرد و یا آن را بیان نمود مگر اینکه گفت اساس وحدت این ممالک مشترک المنافع و این امپراطوری وحدت مقام سلطنت است یعنی شاه کران تا کران این ممالک مشترک المنافع و این امپراطوری یکی است یکی است. این حقیقتی است که در مقدمه یک سند مشروطیت یعنی قانون وست مینستر ۱۹۳۱ با این عبارت مندرج است: «مقام سلطنت مظهر تعاون آزاد اعضای اتفاق مجموعه مشترک المنافع بریتانیا است و

اساس اتحاد آنها وفا داری بمقام سلطنت است. نخست وزیر انگلستان فقط و فقط نخست وزیر بریتانیاست و اساس اتحاد فقط و فقط نخست وزیر انگلستان است و بس و حال آنکه پادشاه انگلستان در سر تا سر ممالک مشترك المنافع و امپراطوری پادشاه است. ممکن است این سخن که، دایره قلمرو پادشاه از دایره قلمرو نخست وزیرش وسیع تر باشد، در نظرها مقبول نیفتد و یا تصور کنند که حرفی است بی پایه و غیر منطقی و حال آنکه چنین نیست زیرا پادشاه که بمنزله رئیس عمومی این امپراطوری و مجموعه مشترك المنافع است يك نخست وزیر ندارد، چند تن نخست وزیر دارد. در انگلستان نخست وزیرش وینستون چرچیل است، در افریقای جنوبی نخست وزیرش سبهداسما تری است، در کانادا مکزی کیمنگ، در استرالیا مستر کرتن و در زلاند جدید مستر فری زر نخست وزیر هر قسمتی، راجع باهور آن قسمت بخصوص با شخص پادشاه رأی میزند میشود فرض کرد شخص پادشاه از نخست وزیران مختلف پند و اندرزهای مختلف میگیرد و میتواند تصور کرد که او پادشاه واحدی نیست بلکه چندین پادشاه است، هر اندازه نخست وزیر هست بهمان اندازه هم شاه هست یعنی در انگلستان يك پادشاه است در کانادا يك شاه دیگر، در افریقای جنوبی یکی دیگر. ولی این فرضیهها و تصورات بوقوع نیویسته، یعنی این تفکیک و تمایز در میان نیست که اشکالاتی بوجود بیارند زیرا گذشته از اینها او شخص واحدیست و ماهم نشانه ای نمی بینیم که دلیل بر منقسم بودن شخصیت پادشاه و یا کشمکش میان افراد مختلف باشد زیرا ماطرق و وسائلی پیدا میکنیم که این پند و اندرزهای مختلف همه باهم سازگار آیند و همه برفع شخص شاه یا بعبارت دیگر برفع تمام ممالک مشترك المنافع تمام میشوند که از روی میل و رغبت اتحادی ایجاد کرده اند که مظهر آن شخص پادشاه است اگر این طرق و وسائل پیدا نشده بود، و علاقه و توجه عمومی، يك سلسله عقاید عمومی و بالاخره تمایل احساسات عمومی که همه اینها ضامن پیدایش آن طرق و وسائلند، وجود نداشت، سلطنت بوضع دشواری مواجه میشد. اما آن طرق و وسائل پیدا شده است و ضامن بقای آن یعنی علاقه و عقاید و تمایل احساسات عامه هم وجود دارد. بر این پایه و اساس است که سلطنت انگلستان

نمی‌تواند فقط سلطنت انگلستان تنها باشد بلکه سلطنت تمام ممالک مشترک المنافع و امپراطوری است این بزرگترین عوج عظمت انگلستان و عظیم‌ترین و مطمئن‌ترین ضامن ادامه بقای آنست ممکن است کسی که با فرضیات سروکار دارد اظهار عقیده بکند که در جزایر انگلستان امکان این هست که پادشاه را برداریم و سلطنت را بر چینیم و بجای آن بساط انتخابات بگستریم و رئیس جمهوری جانشین پادشاه بکنیم ، ولی افراطی‌ترین فرضیه‌دانها نمیتواند اظهار بکنند که این چنین رئیس جمهوری انگلستان ممکن است رئیس جمهوری تمام ممالک مشترک المنافع بریتانیا و امپراطوری باشد این است که تنها یکی میتواند ریاست این ممالکی را که آزادانه متحد شده اند بعهده بگیرد و او کسی است که اعقاب و نیاگانش پادشاهانی بودند که در عصر آنها اولین جمع از قوم انگلیس بخاک کشورهای این مجموعه و امپراطوری پا گذاردند و در آنجا متوطن شدند و بنیان و اساس بسی چیزها را ریختند.

برخاکیان عشق فشان جرعه لبش تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم

از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم

سافر لطیف و دلکش و می افکنی بنخاک و اندیشه از بلای خماری نیبکنی

همانطور که منوچهری گفته :

جرعه برخاک همی ریزم از جام شراب

ناجوانمردی بسیار بود چون نبود

و خاقانی گفته است : شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

می نوش کن و جرعه بر این دخمه فشان زانک

از جرعه ریزشاه بین برخاک عقد عنبرین

هست این زمین را نو بنوکاس کریمان آرزو

یک جرعه کن دو کار او آخر چه نقصان آیدت

از جرعه زمین چو آسمان کن

چون گوهر آسمان فروریخت

(یعنی در صبح)

و شاعر عرب گفته است :

شربنا و ابرقنا علی الارض جرعه

و دیگران هم گفته اند .

وللارض من كأس الکلام نصیب

(نا تمام)